

## استعاره:

اگر یکی از دو طرف تشبیه (مشبه یا مشبهه) حذف شود استعاره خواهد بود.  
 اگر مشبه حذف شود و مشبهه بجای آن بیاید، استعاره‌ی مصرحه است؛ از این جهت که معنایی غیر از معنای لغوی خودش را می‌رساند مجاز هم محسوب می‌شود.  
 اگر مشبهه حذف شود و مشبه بیاید، البته همراه با یکی از وابسته‌های مشبهه (فعل، عضو، ویژگی و صفت یا وابسته‌های دیگر) «استعاره‌ی مکنیه» خواهد بود.  
 تشبیه، ادعای همانندی است ولی استعاره، ادعای یکسانی است و از تشبیه رساتر است؛ زیرا استعاره از درون تشبیه بلیغ خلق می‌شود.  
 اگر مشبهه محذوف، انسان باشد؛ یعنی فعل، صفت یا ویژگی و یا عضو و جزئی از انسان برای غیر انسان بیاید یا حتی اگر غیر انسان مخاطب واقع شود؛ این استعاره‌ی مکنیه «تشخیص» هم خواهد بود.  
 نکته: تمام اضافه‌های استعاری، استعاره‌ی مکنیه اند و اگر مضافشان مربوط به انسان باشد تشخیص هم محسوب می‌شوند.

استعاره مکنیه	تشخیص	استعاره مصرحه	نشانه	مشبهه	مشبه	بیتها و جمله‌های مبحث استعاره
		×	تعلق بت به گوینده	بت	[معشوق]	بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه‌بان دارد
		×	تعلق گل به معشوق	گل	[صورت معشوق]	بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد
		×	تعلق سنبل به معشوق	سنبل	[زلف معشوق]	* مواردی که داخل قلا قرا گرفته از زما مذوو است
		×	تعلق خط به معشوق	خطی به خون ارغوان	[لب معشوق]	* بهار عارض = تشبیه بلیغ اضافی * تشبیه‌ی که مشبه آن حذف شده باشد و مشبهه به جای آن مانده باشد استعاره‌ی مصرحه است.
	×		مخاطب واقع شدن گل	[انسان]	[این گل]	گلا تاز بهار تو به امارت
	×		مخاطب واقع شدن تاز بهار	[انسان]	[ای تاز بهار]	طراو نگ لویو بیهارم ندارد
		×	تعلق به من	گل	[معشوق]	
		×	تعلق به من	بهار	[معشوق]	
		×	فرو شدن نرگس از چرخ	نرگس	[ستاره]	هزاران نرگس از چرخ جهانگرد
		×	گردش	[چرخ]	[آسمان]	فرو شد تا برآمد یک گل زرد
		×	برآمد از چرخ	گل زرد	[خورشید]	
		×	نسبت دادن افعال بیا و بنشین و ...	آب زندگانی تشنگی	[معشوق] [نیازمندی]	نفسی بیا و بنشین سخنی بگو و بشنو کعبه تشنگی بمردم بر آب زندگانی

	مصرحه	نشانه	مشبیه	مشبه	بیتها و جمله‌های مبحث استعاره
	×	تعلق به گوینده و فعل	شمس	[معشوق]	شمس و قمر آمد، سمع و بصرم آمد
	×	آمدن	قمر	[معشوق]	وان سیم برم آمد وان کان زرم آمد
	×	آمدن	سمع	[معشوق]	
	×	آمدن	بصر	[معشوق]	
	×	آمدن	کانزر	[معشوق]	
	×	سود بردن درویش خرسند	بازار	[دنیا]	در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی
	×	فراغت یافتن گوینده در سایه قد سرو از چمن	سرو	[معشوق]	مرا در خانه سروی هست کاندر سایهی قدش فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
	×	نشاندن و گل بر سر افشاندن	شاخ صنوبر	[معشوق]	بخت آن نکند با من کان شاخ صنوبر را بنشینم و بنشانم، گل بر سرش افشانم
	×	خندان بودن و آزار عاشق و مخاطب واقع شدن	غنچه	[معشوق]	ای غنچهی خندان چرا خون در دل ما می‌کنی خاری به خود می‌بندی و ما را ز سر و می‌کنی
	×	صفت سرو بالا بلند قدی و تنها ماندن	ماه	[انسان]	چو تنها ماند ماه سرو بال
	×	متعلق به انسان و فشاندن لؤلؤ	نرگس	[چشم]	لادن نگران لؤلؤ لا
	×	فشانده شدن از چشم	لؤلؤ	[اشک]	
	×	وجود در سر راه آخرت	کاروانسرا	[دنیا]	توقف در کاروانسرای سر راه آخرت، کوتاه است
	×	لبخند زدن و گلا ندام بودن	ماه	[معشوق]	ماه گلا ندام به روی همه لبخند می‌زد
	×	تعلق به گوینده	برف	[موی سپید پیری]	مرا برف باریده بر پر زاغ
	×	تعلق به گوینده	پر زاغ	[موی سیاه جوانی]	نشاید چو بلبل تماشای باغ
	×	تعلق به گوینده	شمشاد	[معشوق]	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد خانه پرور من از که کمتر است
	×	فعل آمدن	ستاره	[معشوق]	باز امشب ای ستاره‌ی تابان نیامدی
	×	فعل آمدن	سپید	[معشوق]	باز ای سپیده‌ی شب هجران نیامدی
	×	روان بودن و جای شدن در دل معشوق	سرو	[معشوق]	تا تو را جای شد ای سرو روان در دل من هیچ کس می‌نپسندم که به جای تو بود
	×	مشکین بودن و تعلق به فریگیس	کمند	[موی بلند]	همه بندگان موی کردند باز فریگیس مشکین کمند دراز
	×		فندق	[ناخن]	برید و میان را به گیسو ببست
	×		گل و ارغوان	[صورت]	به فندق گل و ارغوان را بخست
	×	پر آب بودن	نرگس	[چشم]	به آواز بر جان افراسیاب
	×	پر آب بودن	گل	[صورت]	بنفرید با نرگس و گل پر آب

استعاره مکنیه	استعاره		نشانه	مشبهه	مشبه	بیتها و جمله‌های مبحث استعاره
	تشخیص	مصرحه				
×			باریدن	[باران]	عشق	به صحرا شدم عشق باریده بود * استعاره‌های که مشبهه آن حذف شده باشد و مشبه مانده باشد «مکنیه» است، و اگر این مشبهه محذوف، انسان باشد تشخیص هم هست.
×		×	داشتن کنگره	[قصر] دامگه	عرش [دنیا]	تو را زکنگرهی عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است
×			فروهشتن پر	[پرنده]	قضا	قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گردند و کر
	×		داشتن دیده	[انسان]	عقل	دیده‌ی عقل مست تو چرخه‌ی چرخ پست تو
	×		داشتن گوش	[انسان]	طرب	گوش طرب به دست تو بی‌تو به سر نمی‌شود
	×		داشتن صورت	[انسان]	تنهایی	گاه تنهایی صورتش را به پس پنجره می‌چسبانید / شوق می‌آمد
	×		فعل آمدن	[انسان]	شوق	دست در گردن حس می‌انداخت
	×		داشتن گردن	[انسان]	حس	فکر بازی می‌کرد
	×		بازی کردن	[انسان]	فکر	
	×	×	مخاطب قرار گرفتن عاشق‌کش عیار	[انسان] مه	نسیم سحر [معشوق]	ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست
	×		داشتن رخ	[انسان]	اندیشه	کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب
	×		داشتن زلف	[انسان]	سخن	تا سر زلف سخن را به قلم شانهدند
×			فعل کاشتن	[درخت]	مهر	هر کو نکاشت مهر و زخوبی گلی نجید
×			فعل گل چیدن از...	[بوته گل]	خوبی	در رهگذار باد، نگهبان لا بو
	×		مخاطب واقع شدن	[انسان]	ابر بهمنی	ای ابر بهمنی نه به چشم من اندری تن زن زمانکی و بیاسای و کمگری
×			داشتن پیشگاه (سردر)	[قصر و کاخ]	حقیقت	فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
	×		تعطیل بودن	[انسان]	آسمان	آسمان تعطیل است
	×		بیکار بودن	[انسان]	بادها	بادها بیکارند
	×		خشک و خسیس بودن و گریه	[انسان]	ابرها	ابرها خشک و خسیس / ههقق گریه خود خورند
	×		ایستادن و نگاه کردن	[انسان]	شب	شب ایستاده است / خیره نگاه او / بر چارچوب پنجره‌ی من
	×		مخاطب واقع شدن	[انسان]	حیوان	بخز در لات ا بیوا که سرما
	×		داشتن دست	[انسان]	سرما	نهانی دستش اندر دست مرگ است
	×		داشتن دست	[انسان]	مرگ	
×			داشتن در	[خانه]	آفاق	در آفاق گشاده است و لیکن بسته است
	×		داشتن پا	[انسان]	دل	از سر زلف تو در پای دل ما زنجیر

	مصرحه	نشانه	مشبیه	مشبه	بیتها و جمله‌های مبحث استعاره
	×		خندیدن	[انسان]	گل بخندید و باغ شد پدرام
	×		پدرام شدن	[انسان]	ای خوشا این جهان بدین هنگام
	×	×	داشتن رخ (رخش)	[انسان]	آینهات دانی چرا غمّاز نیست
		×	تعلّق به تو	آینه	زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست
		×		زنگار	[ کدورتها]
	×		فعل آموختن	[انسان]	گر چه من خود ز عدم دلخوش و خندان زادم
				عشق	عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن
	×	×	مجاز به رابطه شباهت و	ملک(فرشته	ملکا، مها، نگارا، صنما، بتا، بهارا
		×	نیز مخاطب واقع شدن	ماه	متحیرم ندانم که تو خود چه نام داری
		×		صنم	
		×		بت	
		×		بهار	
	×		داشتن دست	[انسان]	خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه
					کز دست غم خلا م آنا مگ شو
	×		مخاطب واقع شدن	[انسان]	ای بخارا شاد باش و دیرزی
					میرزی تو شادمان آید همی
	×		نفس نفس زدن	[انسان]	جاده نفس نفس میزد.
					(جاده مانند انسانی خسته نفس نفس میزد
	×		داشتن آبرو	[انسان]	ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم
					با پادشه بگوی که روزی مقدر است

